

بررسی مقایسه‌ای خدامحوری در فلسفه اسلامی و قرون وسطی با تأکید بر آراء ابن‌سینا و توماس

اکوئیناس

علی حسینی^{۱*}، حسین میرزایی^۲، سکینه شجیرات^۳

چکیده

پرسش از خدا، مهم‌ترین و پرچالش‌ترین مسائل فکری فیلسوفان و متکلمان در طول تاریخ اندیشه بشر است. دوران قرون وسطی با تسلط تدریجی پاپ و کلیسای کاتولیک بر اروپا آغاز شد که در تاریخ فلسفه مسیحیت جایگاه مهمی دارد. که در این دوران همه چیز در فلسفه دین با بحث از خدا گره خورده بود، در این میان جایگاه دو اندیشمند و فیلسوف برجسته مسلمان و مسیحی یعنی ابن‌سینا و اکوئیناس برای بررسی خدا محوری و مقایسه آن در فلسفه اسلامی و فلسفه قرون وسطی، بحث از وجود خدا مورد توجه همه فرق اسلامی بوده؛ با بررسی اندیشه‌ها و آثار هر دو فیلسوف می‌توان مدعی بود که اکوئیناس در سه حیطة مفهوم خدا، صفات الهی، براهین اثبات خدا، از اندیشه ابن‌سینا تاثیر پذیرفت و در بحث مفهوم خدا نیز مانند شیخ الرئیس قائل به عینیت ذات، ماهیت الهی و عدم تغایر آن شد، ابن‌سینا برای اثبات مفهوم خدا از تقسیم موجودات به محسوس و غیرمحسوس کمک می‌گیرد و اثبات می‌کند خدا چیست؟! اما اکوئیناس معتقد است باید اثبات نمود خدا چه چیزی نیست! در صفات الهی هر دو قائل به تقسیم صفات الهی هستند، ابن‌سینا درحالی‌که نظر به عینیت صفات با ذات الهی، قائل به ترادف صفات است اما توماس به عدم ترادف معتقد است، که در برخی تفاوت‌ها در زمینه‌ی براهین اثبات خداوند از اندیشه‌های ابن‌سینا تاثیر فراوان گرفته است.

کلید واژه‌ها: خدامحوری، ابن‌سینا، اکوئیناس، فلسفه اسلامی، قرون وسطی.

۱- استادیار گروه فلسفه دانشگاه یاسوج A.hoseini@yu.ac.ir

۲- دانشجوی کارشناسی ارشد گروه فلسفه دانشگاه یاسوج

۳- دانشجوی کارشناسی ارشد گروه فلسفه دانشگاه یاسوج

* نویسنده مسئول: A.hoseini@yu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۰/۱۱ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۲/۰۴

مقدمه

شناخت و اثبات خداوند سبحان مهم‌ترین و جذاب‌ترین مسائل فلسفه دین است، که تحکیم اعتقاد به آفریدگار جهان، براهین خردپذیر، نقش اساسی در شکل‌گیری حیات طبیعی فردی و اجتماعی دارد. حکیمان و فیلسوفان در گذر قرن‌ها، با الهام گرفتن از راه و روش پیامبران نقش خود را در باوری اندیشه خدامحوری ایفا کرده‌اند و حکیمانی چون سقراط، افلاطون، ارسطو و دیگران... اعم از مسلمان و مسیحی؛ اندیشه وجود مبدأ نخستین را بسط و گسترش نمودند. در این بین ابن سینا همچون خورشید در حکمت و فلسفه درخشید و شعاع اندیشه وی تا غرب نیز بسط یافته است، از سویی دیگر افکار و شخصیت آکوئیناس نیز مورد اهتمام متکلمان و اندیشمندان فلسفه دین به ویژه در مغرب زمین را فرا گرفت، وی در میان مسلمانان نیز نامی آشنا دارد. این ویژگی‌ها باعث شد کشف دیدگاه‌های یکسان و متفاوت دو فیلسوف و پیروی آکوئیناس از ابن سینا و اثبات اصالت آرای فلسفی ابن سینا دارای اهمیتی دوچندان داشته باشد.

بیان مسأله

خدامحوری در کنار و در بینابین مسائل کلان فلسفی‌ای چون کیهان محوری و انسان محوری از آن جا حائز اهمیت است که پرسش از خدا یکی از مهم‌ترین و محوری‌ترین مسائل نظام‌های فلسفی و کلامی است. بدون شک شناخت خدا در فلسفه معنایی جز اندیشیدن پیرامون مبداء پیدایش عالم نداشته و قدمتی به بلندای تاریخ اندیشه بشری دارد؛ اگرچه در آغاز راه، کسانی همچون تالس آن نامخلوق را در میان موجودات جستجو می‌کردند و به طور مثال آب، را ریشه پیدایش عالم می‌پنداشتند (ابن سینا، ۱۳۹۲: ۱۸۲). بشر در سیر اندیشه خویش به مرور شاهد شد و نمای خدانشناسی در فلسفه شد. به طور مثال: ارسطو که برای اثبات خداوند، در حرکت‌های آشکار، به دنبال محرک نامشهود و منزّه از حرکت و زوال می‌گشت شاهد خوبی از سیر تکاملی فلسفه است. رویکرد ارسطو در بحث اثبات وجود خدا، تأثیر بسزایی بر فیلسوفان پس از او، به ویژه در مغرب زمین گذاشت. با ورود استدلال‌های عقلی و فلسفی برای اثبات وجود خداوند سبحان و تفکر در اسماء و صفات وی به عالم اسلام، این مباحث جان تازه‌ای گرفته و در سایه اندیشه نورانی قرآن و اهل بیت، مسیری روشن‌تر و متمایزی را پیمود (طیب‌نیا و همکاران، ۱۳۹۱: ۲). اینکه خدامحوری به دوره‌ای از فلسفه در غرب اختصاص دارد بدان معنا نیست که در فلسفه اسلامی محوریت آن کمرنگ باشد، درست است که در متون اصلی فلسفه اسلامی سخنی از کلمات خدا و یا الله به میان نیامده، اما بدون شک با کمی تأمل می‌توان اطمینان داشت که منظور فلاسفه اسلامی از «واجب بالذات» چیزی جز همان واژه خداوند نمی‌باشد. پس در فلسفه اسلامی با ثابت نمودن وجود واجب بالذات و تحقیق در افعال و صفات واجب بالذات، وجود خداوند ثابت شده و در حقیقت افعال و صفات وی بررسی می‌گردد. به طور مثال کندی تلاش نمود خدای مورد نظر ارسطو یا همان محرک نامتحرک را با خدای دین اسلام که همان آفریننده هستی از عدم می‌باشد جمع نماید (کندی، ۱۳۷۲: ۱۸۴).

حال با مقدمه فوق و تداوم سنگینی سایه تفکر ارسطویی - سینیوی در قرون وسطی همه چیز برای انسان با خدا باوری معنی داشت. شعار قرون وسطی برای همه انسان‌ها، نجات و رستگاری بود. ریشه دیدگاه فلسفه در این عصر درباره خداوند را در دو منبع باید جستجو نمود: انجیل و فلسفه یونان، متکلمان مسیحی و اصحاب کلیسا از جمله «هستم آن که هستم» وجود خداوند و منشأیت وی برای همه چیز را در عالم برداشت کرده و وی را آفریننده جهان و انسان و با همین وجود یگانه پنداشتند. در اندیشه توماس آکوئیناس خداوندی که در کتاب مقدس یعنی انجیل معرفی می‌شود همان خدای فلسفه ارسطو است. وی هر چند دنباله روی ارسطو می‌باشد اما در این حد متوقف نمانده و فاعل بودن خداوند در تفکر وی به معنای آفریننده و پرورش دهنده بودن است در صورتی که «محرک نامتحرک» در اندیشه ارسطو فقط علت‌غایی است و ارتباطی با آفرینش و تدبیر هستی و انسان نداشت (حسن‌زاده، ۱۳۸۷: ۴۳-۲۹).

مشارب فرانسیسکنی و دومینکنی قرون وسطی به تبع خروجی تفکری که از افلاطون و ارسطو به ارث برده‌اند. مبانی وجودشناسی ابن سینا، چنانکه به تفصیل خواهد آمد، به وضوح در تمایز میان وجود و ماهیت و نیز واجب و ممکن پدیدار شده و همین امر، تبعات گسترده‌ای در خدانشناسی او نسبت به ارسطو ایجاد کرده است. ابن سینا نوآوری خود را در اثبات وجود واجب الوجود (خداوند)، در برهان امکان و وجوب می‌داند که موسوم به برهان صدیقین است و به بیان آن در مکتوبات خود نظیر المبدأ و المعاد و اشارات و

تنبیهات می‌پردازد. اما از آنجاکه ابن سینا این استدلال را در آخرین کتاب خویش، اشارات و تنبیهات، برای اثبات واجب الوجود (خداوند) از سه مقدمه سود می‌جوید وی از منحصر ندانستن موجود در محسوس آغاز می‌کند. سپس بحث علل چهارگانه و اینکه عله‌العلل باید علت فاعلی باشد پیش می‌کشد. پس از آن، موجودات را به واجب و ممکن تقسیم می‌کند و موجود ممکن را معلول واجب بیان می‌کند و در نهایت بحث خود را با اثبات واجب الوجود به پایان می‌رساند (غفوریان، ۱۳۹۵: ۱۲۳).

فلسفه توماس آکوئیناس، بیش و پیش از هر چیز، فلسفه‌ای توحیدی است. طبق نظر توماس، خدا «اول و آخر همه چیز است». طبق نظر وجود خدای واحد، مبتنی بر چه بنیانی است؟ برخی (خصوصاً آنسلم کامتربری و رنه دکارت) گفته‌اند: که وجود خدا به نحوی خاص بر حسب مفهوم وجود خدا قابل اثبات است. بر حسب نظر ایشان عبارت «خدا وجود ندارد» واجد تناقض بین ذاتی است. برخی دیگر گفته‌اند که خدا موضوع و متعلق مستقیم تجربه انسانی است اما آکوئیناس، سیر و سخن دیگری بر می‌گزیند. او در عبارت «خدا وجود ندارد» هیچ تناقضی نمی‌بیند و بر این اساس می‌گوید: اعتقاد به اینکه خدا وجود دارد به هیچ شیوه‌ای در ذات و سرشت‌ها گنجانده نشده است. دیدگاهی که توماس آکوئیناس همواره به آن ملتزم بود این بود که ما فقط از رهگذر استنتاج از جهانی که به کمک حواس خود می‌شناسیم می‌توانیم به وجود خدا آگاه شویم. از دیدگاه وی منبع علمی که برای ما طبیعی است حواس ماست و تنها تا جایی قابل بسط و گسترش است که امور محسوس وجود دارند؛ اما قوه فاهمه ما به مدد این حواس مستقیماً نمی‌تواند به ذات الهی راه ببرد... وصول ما به معرف خدا از طریق مخلوقات است (دیویس، ۱۳۸۹: ۱۰۳).

پس شناخت خداوند در فلسفه همواره مد نظر فلاسفه قرار داشته است. براهینی که برای اثبات وجود حق تعالی در فلسفه اقامه می‌شود تصویری از ذات خداوند ارائه نمی‌دهد و فقط وجود خدای سبحان را از رهگذر اسماء و صفات وی ثابت می‌کنند. ابن سینا و توماس آکوئیناس هر کدام در فلسفه‌ی خویش برای معرفت الهی تلاش می‌نمایند تا شاکله و نظام فلسفی‌شان را بر ارائه برهان و دلیل بر وجود خداوند اختصاص دهند. این دو فیلسوف بزرگ هر کدام در برهان‌هایی که بر وجود خداوند اقامه می‌کنند جنبه‌ای خاص از وجود خداوند را اثبات می‌کنند. مقایسه رویکرد ابن سینا و آکوئیناس در مسأله اثبات وجود خدا، تا اندازه زیادی روشنگر راه متفاوتی است که در جهان اسلام نسبت به مغرب زمین، در مسأله اثبات وجود خدا طی شده است. در این پژوهش خدامحوری یا همان اصالت خدا در فلسفه اسلامی و قرون وسطی با تکیه بر دیدگاه‌های ابن سینا و آکوئیناس بررسی و تحلیل شده است و وجوه اشتراک و اختلاف آن‌ها را در این خصوص بیان گردیده است.

روش پژوهش

روش اجرای پژوهش حاضر از حیث جمع‌آوری و تحلیل داده‌ها، توصیفی و تحلیلی است که با مراجعه به اسناد، کتب و... در مورد موضوع خدامحوری اطلاعات مورد نیاز جمع‌آوری و توصیف و تحلیل خواهد گردید. بدیهی است در این راه ابتدا به متون اصلی از آثار فلاسفه قرون وسطی و فلاسفه اسلامی به ویژه ابن سینا و توماس آکوئیناس مراجعه گردیده و سپس به مقالات و کتب تحلیلی درباره آراء و آثار این اندیشمندان مراجعه خواهد گردید.

پیشینه پژوهش

در فلسفه قرون وسطی و فلسفه اسلامی تا کنون پژوهشی با محوریت این موضوع به صورت مستقل انجام نگرفته است. هر چند به صورت پراکنده در خلال مقالات و کتب ردپای مقایسه میان آراء فلاسفه مسیحی و مسلمان به چشم می‌خورد، در مورد مقایسه خدامحوری در آثار ابن سینا و آکوئیناس نیز پژوهشی تاکنون مستقلاً انجام نگردیده است و پژوهش حاضر در نوع خود بدیع می‌باشد. در ذیل به برخی پژوهش‌هایی که به برخی مباحث پیرامون موضوع این پژوهش پرداخته‌اند اشاره می‌گردد:

کتاب زکی، حمید (۱۳۹۰). براهین جهان‌شناختی از دیدگاه ابن سینا و آکوئیناس، قم: مرکز بین‌المللی المصطفی ۸.

درباره خلاصه مباحث این کتاب می‌توان گفت حکیمانی چون سقراط، افلاطون، ارسطو و دیگران اعم از مسلمان و مسیحی اندیشه وجود مبدأ نخستین را بسط و گسترش داده‌اند.

غفوربان (۱۳۹۵) پژوهشی با عنوان «خدا در فلسفه ارسطو و ابن سینا: مدخلی بر تفاوت بنیادین فلسفه ابن سینا از فلسفه ارسطو» انجام داد. نتایج این پژوهش نشان داد که خداوند در فلسفه ارسطو، محرک نامتحرک و غایت نهایی عالم است و صفت بارز او فکرِ فکر است.

کاکائی و رحمانی (۱۳۹۱) در پژوهش خود به «مقایسه و نقد براهین اثبات وجود خدا از منظر ملاصدرا و آکوئیناس» پرداختند و به این نتیجه رسیدند که ملاصدرا و توماس وجود خدا را فطری می‌دانند.

دیویس (۱۳۸۹) پژوهشی با عنوان «خدا در اندیشه توماس آکوئیناس» انجام داده است. نتیجه این پژوهش نشان می‌دهد دیدگاه توماس همواره به آن ملتزم بود این بود که ما فقط از رهگذر استنتاج از جهانی که به کمک حواس خود می‌شناسیم می‌توانیم به وجود خدا آگاه شویم.

ایرجی‌نیا و ذبیحی، محمد (۱۳۸۸) به بررسی «صفات الهی از نگاه ابن سینا و توماس آکوئیناس» پرداختند و به این نتیجه رسیدند که ابن سینا با طرح نظریه اتحاد مصداقی و مفهومی صفات با یکدیگر و آکوئیناس با طرح نظریه آنالوژی، تلاش نمودند، در بین نزاع‌های گسترده افراطی و تفریطی درباره ذات و صفات خداوند، راهی را برگزینند که ساحت ربوبی را از راه‌یابی کثرت‌ها حتی کثرت حیثیات منزله بدارند، دیدگاه ابن سینا در بین فلاسفه مسلمان به خصوص ملاصدرا با مخالفت جدی روبه‌رو شده است.

وجوه اشتراک آراء ابن سینا و توماس در باب خدا محوری

مفهوم خدا

در مورد مفهوم خدا آکوئیناس را نیز هم‌چون ابن سینا می‌توان معتقد به توحید دانست، همانطور که گفته شد فلسفه توماس بیش از هر چیز فلسفه توحیدی است و طبق نظر وی خدا اول و آخر همه چیز است. ابن سینا برای تبیین مفهوم خدا موجودات را به دو قسمت بی‌نیاز و محتاج تقسیم می‌کند و سپس واجب را به دو قسم واجب بالذات و واجب بالغیر تقسیم می‌نماید و وجود را در واجب الوجود عین ذات او می‌داند نه زائد بر ذات. دلیل آن این است که اگر وجود در واجب الوجود زائد بر ذات باشد برای اتصاف به وجود نیاز به علت دارد و هر چیزی که در اتصاف به وجود نیازمند علت باشد ممکن خواهد بود و چون احتیاج به علت با وجوب وجود منافات دارد؛ بنابراین وجود عین واجب الوجود است. شیخ‌الرئیس در اشارات بیان کرده است: که «موجود شیئی است که فی نفسه یا وجود برایش ضرورت دارد یا ضرورت ندارد و یا نسبت به وجود و عدم حالت تساوی دارد» قسم اول را واجب الوجود بالذات و قسم دوم را در صورتی که مقرون به شرطی مانند شرط عدم علت باشد ممتنع الوجود و قسمت سوم را ممکن الوجود گویند پس هر موضوعی به حسب ذات یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود. بر مبنای این تقسیم واجب الوجود موجودی است در کنار سایر موجودات به این معنا که دیگر موجودات وجود دارند او نیز وجود دارد البته با این تفاوت که وجود برایش ضرورت دارد ولی دیگر موجودات چنین نیستند (اخوان نبوی، ۱۳۸۹: ۳۳).

آکوئیناس پس از اینکه این سؤال را مطرح می‌کند که آیا عبارت «کسی که هست» مناسب‌ترین نام برای خدا می‌تواند باشد یا نه؟ جواب می‌دهد بله همین‌طور است چون این عبارت بر آن دلالت دارد که خدا «خود وجود» است. به زعم او چون وجود خدا عین ماهیت اوست و این مسأله در مورد هیچ موجودی جز خدا صدق نمی‌کند پس روشن است که عبارت «کسی که هست» فقط اختصاص به خدا دارد. وی معتقد است برخی امور و چیزها فقط به این دلیل وجود دارند که طبیعی هستند که موجودند اما درباره این موجودات باید گفت: که وجود چیزی است که آنها صاحبش هستند و آن را دارند. یا این همه «نحوه‌ای از وجود هم هست» که انحصاراً مختص به خداست چرا که هستی خدا عین چیستی اوست (اینگلیس، ۱۳۸۸: ۹۳).

به گمان آکوئیناس نیز خدا عین ماهیتش است الوهیت خود حیات خود و هر آن چیز مشابه دیگر که درباره‌اش گفته می‌شود وحدت و این‌همانی دارد، چرا؟ چون خدا نمی‌تواند چیزی مادی باشد و چون هر جا مصادیق متعددی از یک نوع وجود داشته باشد (مثلاً دو کانگورو) مایه تمایز و فصل آنها مادیت و جسمانیت آنهاست، آکوئیناس با این استدلال نمی‌خواهد بگوید که مثلاً معنای جمالتی چون «خدا حکیم است» و «خدا قادر است» کاملاً عین هم است، آکوئیناس این عقیده مشهور را هم دارد که هیچ تمایز و تفکیکی بین خدا و وجودش نیست او می‌گوید: «خدا عین وجودش است». یا اینکه خدا موجودی است که عین وجود است.

ابن‌سینا هم در الهیات شفا و نیز تعلیقات بر ماهیت نداشتن واجب این دلیل را آورده است؛ در بحث از این که در واجب الوجود ترکیب راه ندارد و اصولاً تعریف حدی و نیز برهانی برای واجب الوجود وجود ندارد، مفهوم واجب الوجود را اثبت محض دانسته و چنین استدلال می‌کند؛ واجب الوجود دارای جنس نیست؛ زیرا واجب الوجود دارای ماهیت نیست، و آنچه دارای ماهیت نباشد دارای جنس نخواهد بود چرا که جنس در جواب ماهیت می‌آید. جنس از جهتی بخشی از شیء است و لذا واجب الوجود مرکب نیست. واجب الوجود دارای فصل هم نیست. چون واجب الوجود دارای جنس و فصل نیست پس دارای تعریف هم نیست و اثبات واجب الوجود برهانی نیست؛ زیرا واجب الوجود دارای علتی نیست و به همین سبب نمی‌توان برهان لمی بر وجود او اقامه کرد (ابن-سینا، ۱۳۹۲: ۳۶۹؛ دادجو، ۱۳۹۰: ۲۶۲).

آکوئیناس نیز برهان اقامه می‌کند که خدا را نمی‌توان چیزی فرض کرد که عضوی از سلسله انواع و اجناس باشد، یا نمی‌توان خدا و ماهیتش را یک فصل منطقی دانست. من و شما موجودات انسانی هستیم اما نمی‌توان به نحو عقلانی هیچ یک از ما دو نفر را ماهیت موجود انسانی به شمار آوریم. ما چیزهایی هستیم که آن ماهیت را متمثل می‌کنیم، ما فقط تمثیل آن ماهیت هستیم نه عین آن ماهیت. به بیان دیگر ما با اوصاف و ویژگی‌های گوناگونی که باعث می‌شوند ما انسان باشیم اتحاد و این همانی محض نداریم، زیرا به گمان آکوئیناس خدا عین ماهیتش است الوهیت خود حیات خود و هر آن چیز مشابه دیگر که درباره‌اش گفته می‌شود وحدت و این‌همانی دارد، چرا؟ چون خدا نمی‌تواند چیزی مادی باشد و چون هر جا مصادیق متعددی از یک نوع وجود داشته باشد، (مثلاً دو کانگورو) مایه تمایز و فصل آنها مادیت و جسمانیت آنهاست. آکوئیناس با این استدلال نمی‌خواهد بگوید که مثلاً معنای جمالتی چون «خدا حکیم است» و «خدا قادر است» کاملاً عین هم است تأکید وی بر این است که تعبیری چون حکمت و علم خدا و قدرت خدا در واقع ترقی برای ارجاع و اشاره به یک امر واحد است چیزی که به درستی می‌توان آن را خدا دانست (دیویس، ۱۳۸۹: ۱۰۹).

افزون بر این در نگاه ابن‌سینا مفهوم صفات خداوند مشترک معنوی و مشکک‌اند و تفاوت صفات مخلوق با خداوند در نحوه وجود آنهاست، در حالی که آکوئیناس صفات خدا و مخلوقات را مشترک معنوی نمی‌داند، و قلمرو مفهوم را از مراتب تشکیکی وجود که با اصل بهره مندی تبیین می‌شود، متمایز می‌شمارد. در واقع معرفت به صفات خداوند در نگاه آکوئیناس به حداقل می‌رسد. در حالی که در فلسفه ابن‌سینا معرفت به صفات خداوند نه تنها متناسب با ذات اوست، بلکه با حفظ پیوند مفاهیم صفات خدا با صفات ممکنات به دور از کاستی و حیثیات ذهنی، بسیار دقیق‌تر از برخی فیلسوفان به تصویر کشیده شده است. (ذبیحی و ایرجی‌نیا، ۱۳۸۸: ۵۲).

اثبات علت نخستین، از راه وجود معلول

هم از تقریر ابن‌سینا و هم از تقریر آکوئیناس در بیان برهان علیت فاعلی، به دست می‌آید که آن دو برای اثبات علت نخستین، بی‌نیاز از ابطال دور و تسلسل بوده‌اند و اثبات علت نخستین به وسیله امتناع تسلسل تا بی‌نهایت نیست؛ هرچند که امتناع تسلسل علل و معلولات تا بی‌نهایت را در ضمن تقریر برهان علیت فاعلی، ثابت کرده‌اند. تقریر هر دو نشان می‌دهد، که آن چه در سلسله علل و معلولات قرار دارد، جملگی معلولاتی بیش نیستند، چه واحد باشند و چه متعدد و هر معلولی محتاج علت است. تا علت نخستین نباشد، سلسله که معلولند نیز وجود ندارد پس وجود معلول (آن چه در سلسله علل و معلولات قرار دارد) نشان‌دهنده وجود علت نخستین است (طیب‌نیا و همکاران، ۱۳۹۱: ۱۵).

محرک غیر از متحرک

ابن‌سینا و آکوئیناس هر دو در برهان حرکت معتقدند که باید محرک غیر از متحرک باشد. ابن‌سینا با بیان و برهان متقن این مطلب را به خوبی ثابت کرد، و نتیجه گرفت که باید حرکت هر جسم متحرک، علتی داشته باشد ولی نه از ذاتش. آکوئیناس نیز به این دلیل که چیزی که بالفعل گرم است، نمی‌تواند به طور هم زمان بالقوه هم گرم باشد، نتیجه گرفت که محال است یک شیء از یک جهت، هم متحرک باشد و هم متحرک و از این رو هر چه که متحرک است، باید به وسیله چیز دیگری به حرکت درآمده باشد. (خاکزاد، ۱۳۸۹: ۵۶).

ابن سینا و آکوئیناس هر دو نتیجه‌ای یکسان از برهان حرکت گرفته‌اند آکوئیناس با تقریر برهان حرکت، محرک غیر متحرک را اثبات کرد و گفت: همگان آن را خدا می‌دانند. ابن سینا نیز با برهان حرکت، محرک غیر متحرک را اثبات کرده است؛ با این تفاوت که ابن سینا تأکید داشت محرک غیرمتحرک، قوه نامتناهی و غیرجسمیه است که همان واجب الوجود بالذات است، و از تمام جهات واجب الوجود است. (کاکائی و رحمانی، ۱۳۹۱: ۱۳).

وجوه افتراق آراء ابن سینا و توماس آکوئیناس درباره‌ی خدا محوری

مفهوم خدا

ابن سینا برای اثبات واجب الوجود (خداوند) از سه مقدمه سود می‌جوید؛ وی از منحصر نداشتن موجود در محسوس آغاز می‌کند، سپس بحث علل چهارگانه و اینکه علل باید علت فاعلی باشد پیش می‌کشد. پس از آن، موجودات را به واجب و ممکن تقسیم می‌کند و موجود ممکن را معلول واجب بیان می‌کند و در نهایت بحث خود را با اثبات واجب الوجود به پایان می‌رساند در حالی که آکوئیناس درصدد عرضه دفاع از گزاره‌های ایجابی درباره خداست هم صادق است. بنابراین او ثابت می‌کند که خدا کامل است؛ اما این کار را به آن دلیل انجام می‌دهد که فکر می‌کند خدا نمی‌تواند موضوع و متعلق بهبود و اصلاح تدریجی باشد. او خدا را سرمدی و جاودانه می‌داند اما دلیل آن این است که به گمانش خدا نمی‌تواند چیزی متغیر و تحول‌پذیر باشد. آکوئیناس نتیجه می‌گیرد که «خدا واحد مطلق است» اما اگر چنین است به خاطر آن است که نمی‌توان که دو خدا فرض کرد. او مدعی است که خدا علم دارد، اما دلیل این اعتقادش آن است که خدا چیزی مادی نیست. (اکبری، ۱۳۹۶: ۱۵۱)

صفات الهی

ابن سینا قائل به ترادف صفات است. لیکن آکوئیناس در حالیکه عینیت صفات با یکدیگر را می‌پذیرد. از آنالوژی سخن می‌گوید؛ و بر این باور است که نمی‌توان نحوه دلالت صفات موجودات را در اسناد صفات به خداوند حذف کرد به عبارت دیگر یک طرف نسبت را بدون در نظر گرفتن یک طرف دیگر نسبت نمی‌توان تبیین کرد. یعنی باید ذات محدود انسان نسبت به کمالات محدود او را با ذات نامحدود خداوند نسبت به کمالات نامحدود او در نظر گرفت زیرا هر دو طرف نسبت برای تبیین صفات خداوند ضروری است. از این رو دیدگاه ذهن ما در تبیین صفات دخالت دارد و نمی‌توان آن را نادیده گرفت. بدین ترتیب در مورد استفاده‌ی خداوند نیز متأثر از این نحوه دلالت است و همانگونه که صفات موجودات را از نظر مفهومی متکثر می‌یابد صفات خداوند را از نظر مفهومی متکثر درک می‌کند و این یعنی نفی ترادف صفات است (ذبیحی و ایرجی‌نیا، ۱۳۸۸: ۵۴-۵۳).

بنابراین هم ابن سینا و هم آکوئیناس رویکرد وجود شناختی و معناشناختی به صفات دارند؛ اما رویکرد وجودشناختی از آن جهت که خداوند علت موجودات است پیش از آنها وجود دارد و در عالم واقع موجودات وجود خود را به دلیل علیت و تشکیک وجود مرهون حق تعالی هستند. اما رویکرد معناشناختی هر یک از این دو اندیشمند مفهوم صفات را به خداوند نسبت می‌دهند، با این تفاوت که ابن سینا در اسناد صفات به حق تعالی نحوه دلالت صفات بر ممکنات را حذف نموده و صفت را حتی از حیثیات ذهنی نیز منزله نموده، و قائل به ترادف صفات است. لکن آکوئیناس در اسناد صفات به حق تعالی نحوه دلالت صفات بر ذات ممکنات را دخیل می‌داند و به عدم ترادف در صفات حق تعالی روی آورده است. از دیگر تمایزات ابن سینا و آکوئیناس در بحث صفات خداوند این است که ابن سینا اشتراک معنوی را هم از لفظ متواطی و مشکک می‌داند و صفات خداوند را از جمله الفاظ مشکک تلقی می‌کند. از این رو در مفهوم صفت تشکیک مراتب وجود را اخذ می‌نماید. اما آکوئیناس اشتراک معنوی را صرفاً در لفظ متواطی خلاصه می‌نماید و بدین جهت در رویکرد معناشناختی خود آنالوژی را مطرح می‌نماید که در آن تشکیک اخذ نشده است. از این رو در تناسبی که ایجاد می‌کند، مفهوم صفات خدا و انسان را از یکدیگر گسسته می‌داند و معتقد است که ارتباطی با یکدیگر ندارند در حالی که در اشتراک معنوی، صفات از نگاه ابن سینا؛ ارتباط «مفهوم صفات خدا برای انسان نمایان است» و شناخت بیشتری نسبت به صفات خداوند حاصل می‌شود (رحیمیان، ۱۳۹۷: ۷۸).

ضروری بودن واجب الوجود برای تبیین هستی در برهان ابن‌سینا

تفاوت دیگری که میان برهان ابن‌سینا و برهان آکوئیناس به چشم می‌خورد این است که در برهان ابن‌سینا برای تبیین هستی، وجود موجودی که بالذات واجب است، لازم می‌باشد؛ زیرا در برهان ابن‌سینا، ذهن انسان، نخست اصل واقعیت هستی و وجود را به خوبی درک می‌کند. سپس برای تبیین آن، وجود یک موجود ضروری را لازم می‌داند و واجب الوجود بالذات را اثبات می‌کند، ولی برهان امکان و وجوب توماس در پی اثبات این امر نیست که یک موجود ضروری برای تبیین امکان موجوداتی که در معرض کون و فساد هستند لازم باشد، بلکه هدف برهان او اثبات این نکته است، که سلسله‌اشیای ضروری بالغیر، نمی‌تواند تا بی‌نهایت ادامه داشته باشد؛ زیرا همگی معلولند و معلول نیازمند علت است. توماس برای رسیدن به نتیجه این برهان، وجود موجود ضروری نخستین را که علت ضروری موجودات دیگر است اثبات می‌کند و این تفاوتی است که ژیلسون آن را ذکر کرده و گفته است: «ابن‌سینا با دلیل معتبر ملاحظه کرده بود که «شیء» «وجود» و «ضرورت» اولین مفاهیمی هستند که ذهن انسان، به محض این که از طریق شناخت حسی، با اشیای مادی مرتبط می‌شود، می‌سازد و در واقع، هستی تا آن اندازه که هست، ضرورت دارد. این امر یک نکته فلسفی است، که معنای حقیقی را به این برهان می‌دهد و اغلب مورد غفلت خوانندگان قرار گرفته است. راه سوم، در پی اثبات این امر نیست که یک موجود ضروری، برای تبیین امکان موجوداتی که در معرض کون و فساد هستند، لازم است؛ بلکه برای تبیین همان «حظی» که از ضرورت (یعنی وجود) دارند، می‌باشد کافی است. دوباره نتیجه این برهان را بررسی کنیم تا دیگر شکی باقی نماند. هدف این برهان اثبات این نکته است که در سلسله «اشیای ضروری بالغیر» نمی‌توان تا بی‌نهایت پیش رفت. همچنین آکوئیناس برای رسیدن به نتیجه این برهان، وجود موجود ضروری نخستین را، که علت ضرورت موجودات دیگر است اثبات می‌کند.» بنابراین دو برهان ابن‌سینا برای تبیین هستی وجود واجب الوجود بالذات لازم است. اما برهان آکوئیناس به دنبال اثبات این امر نیست که برای تبیین موجودات ممکن، وجود واجب الوجود بالذات لازم است؛ بلکه او فقط در پی اثبات این امر است که در سلسله‌اشیای ضروری بالغیر نمی‌شود تا بی‌نهایت پیش رفت و از این حیث وجود موجود ضروری نخستین لازم است (کاکائی و رحمانی، ۱۳۹۱: ۱۵).

توماس از ابن‌سینا نیز سخنان آشفته‌ای بیان می‌کند و سرانجام نتیجه می‌گیرد که توماس از ابن‌میمون و ابن‌سینا از ابن‌رشد متأثر بوده است. در این میان الدرز به مطلبی اشاره می‌کند: که «میان دیدگاه ابن‌سینا و توماس تفاوت‌های مهمی وجود دارد، بنابر نظر ابن‌سینا، هر مخلوقی، ممکن‌الوجود است. ولی در نزد آکوئیناس فقط اشیاء فسادپذیر، ممکن‌الوجودند.» در حالی که لازمه اقتباس این نیست که بین دیدگاه توماس مسیحی و ابن‌سینای مسلمان هیچ تفاوتی وجود نداشته باشد. افزون بر این که «مخلوق» نیز عبارت دیگر «فسادپذیر» است؛ زیرا غیر از خداوند هر چه باشد مخلوق است و فسادپذیر «کل‌شیء هالک الا وجهه». او در ادامه می‌گوید: «در این جا، توماس بیشتر از انتقاد ابن‌رشد بر دیدگاه ابن‌سینا پیروی می‌کند واقعیت این است که متن برهان در مجموعه «در رد کافران» به روایت ابن‌رشد از این برهان بسیار نزدیک است؛ ولی توماس در زمان تصنیف مجموعه «در رد کافران» هنوز با آن آشنایی نداشت. طریقه سوم، با متن ابن‌میمون در «دلالة الحائرین» نیز همانندی‌هایی دارد» سپس نتیجه می‌گیرد که «توماس از ابن‌فلسوف یهودی کاملاً تبعیت کرده است؛ ولی با بررسی دقیق، روشن می‌شود که تفاوت‌های مهمی در میان است و این که بخش اصلی برهان ابن‌میمون را توماس اقتباس نکرد بنابراین ناگزیر به این نتیجه می‌رسیم که آکوئیناس در حالی که در نگارش متن طریقه سوم، از بصایر طریقه سوم و بصایر و طرح‌های اسلامی خود بهره برده ولی آن‌ها را به‌گونه‌ای بدیع و مبتکرانه به کار گرفته و برهانی خاص خود پدید آورده است.» او با همه تلاشی که در پوشاندن حقیقت از خود نشان می‌دهد، سرانجام چاره‌ای ندارد جز اعتراف به این که توماس مسیحی از طرح‌های اسلامی بهره برده است. سخن او چنین نتیجه می‌دهد که توماس در طریق سوم، از ابن‌سینا اقتباس کرده است؛ زیرا هم ابن‌رشد و هم ابن‌میمون تحت تأثیر اندیشه‌های بوعلی بوده‌اند، هر چند او از ابراز چنین نتیجه‌ای طفره رفته است؛ ولی همین نویسنده سرانجام به انصاف سخن گفته است: «آکوئیناس در این جا (راه سوم) چه بسا برهان ابن‌سینا را در نظر داشته است» (الدرز، ۱۳۸۷: ۱۶۵).

افزون بر شواهد تاریخی موجود، ابن‌سینا سال‌ها پیش از توماس مبادی و مبانی براهین سه‌گانه را مطرح کرده و احکام آن را مورد بحث و بررسی قرار داده و اصل براهین را تقریر و تحلیل کرده است و پس از آن، آثار و نوشته‌های ابن‌سینا به دست توماس و استادان او رسیده و مورد بهره‌برداری آن‌ها قرار گرفته است بنابراین، در تأثیرپذیری توماس از اندیشه ابن‌سینا، چه به شیوه

مستقیم و چه غیرمستقیم، هیچ تردیدی وجود ندارد و او از طریق شارحان مسلمان توانست به آراء و اندیشه‌های افلاطون و ارسطو دست‌یابد و مسائل ایمانی و دینی را مستدل و خرد پذیر ارائه بدهد. او همانند سایر اندیشمندان قرون وسطی از طریق ابن سینا با برهان امکان و وجوب و علیت آشنا شد و براهین پنجگانه او که به نام «براهین جهان شناختی» شناخته می‌شود، وامدار اندیشه سینوی است؛ هرچند که او اشاره‌ای به این امر نکرده است این تمایز که توماس متأثر از اندیشه ابن سینا بود و برعکس، ابن سینا که سال‌ها پیش از توماس می‌زیست، متأثر از اندیشه توماس نبود، خود باعث به وجود آمدن نزدیک بودن و پیرو بودن توماس از اندیشه ابن سینا شده است؛ هرچند که در مواردی این تشابهات کم‌رنگ شده است (زکی، ۱۳۹۰: ۲۰۹).

اقتباس برهان حرکت

توماس برهان حرکت را روشن‌ترین راه اثبات وجود خدا از میان راه‌های پنجگانه‌اش مطرح کرده است. این برهان نیز همانند دو برهان علت و معلول و برهان وجوب و امکان توماس، به گونه‌ای اقتباس از اندیشه ابن سیناست و بوعلی سال‌ها پیش از آکوئیناس آن را در آثار مختلف خود نظیر: شفا، نجات، اشارات، میدا، معاد، المباحثات، عیون الحکمه را مطرح کرده و آن را بسط و گسترش داده بود توماس با پیروی از فلاسفه مدرسی و شارحین نوافلاطونی، به خصوص ابن سینا آن را در جامع الکلام و نیز در کتاب علیه منکران خدا به کاربرد، توماس برهان حرکت را شبیه آن‌چه که ابن سینا مطرح کرده بود، صورت بندی کرده و گفته: در جهان، اشیای متحرکی وجود دارد و هر متحرکی را چیز دیگری به حرکت در آورده و ممکن نیست که شیء واحدی، در یک زمان از جهت واحد، هم بالقوه باشد و هم بالفعل؛ هم متحرک باشد و هم محرک آن محرک نیز احتیاج به محرک دیگری دارد، ولی این سلسله نمی‌تواند تا بی‌نهایت ادامه یابد؛ زیرا اگر ادامه یابد در این صورت محرک اول وجود نخواهد داشت در نتیجه، هیچ محرک دیگری نیز وجود نخواهد داشت؛ زیرا محرک‌های بعدی، تنها به این علت وجود دارند که آن‌ها به وسیله محرک نخستین به حرکت درآمده‌اند، به همین دلیل ضروری است که محرک نخستین وجود داشته باشد؛ محرک نخستینی که آن را محرک دیگری به حرکت در نیاورده است و این محرک نامتحرک را همگان «خدا» می‌نامند. برهان حرکت توماس، هرچند به جهان‌نگاری یونانی ارسطو نزدیک است، ولی روش تقریر و صورت‌بندی، همان تقریر و صورت‌بندی است که ابن سینا آن را مطرح کرده است و آکوئیناس به طور مستقیم یا با واسطه از آن بهره برده است. او با اقتباس و تأثیرپذیری از شارحان و مدرسان نوافلاطونی، به خصوص ابن سینا توانست به برهان حرکت خویش به عنوان بارزترین راه اثبات وجود خدا کارایی ببخشد و به نتیجه مورد نظرش برسد (رحیمی، ۱۳۹۱: ۴۸).

تفاوت در متقن‌ترین و روشن‌ترین راه اثبات وجود خدا

از جمله تفاوت‌ها و امتیازاتی که میان ابن سینا و آکوئیناس وجود دارد، تفاوت در متقن‌ترین و روشن‌ترین راه اثبات وجود خداست. از نگاه ابن سینا، برهان صدیقین، متقن‌ترین و محکم‌ترین برهان برای اثبات وجود خداست؛ زیرا به وسیله آن، واجب الوجود از راه ملاحظه صرف وجود، بدون در نظر گرفتن مخلوقات و آثار و افعال خداوند اثبات شد، و هرگز نیازی به ملاحظه موجودات ممکن و آثار و افعال خداوند نداشت. شیخ به جهت استحکامی که این برهان داشت، نام «صدیقین» را بر او نهاد. ولی در دیدگاه توماس آکوئیناس، روشن‌ترین و بارزترین راه اثبات خداوند، برهان حرکت بود. به همین دلیل، او را در صدر براهین پنجگانه اثبات وجود خدا قرار دادند (اهل سرمدی، ۱۳۹۰: ۶۹).

نتایج و یافته‌های تحقیق

نظریات ابن سینا و توماس در سه حیطة مفهوم خدا، صفات الهی و براهین اثبات خدا با یکدیگر مقایسه گردید که هر دو فیلسوف دارای نقاط مشترک و نیز دیدگاه‌های متفاوتی در این حیطة‌ها داشتند. با بررسی آثار و نظریات مشخص گردید ابن سینا معتقد است وجود و ماهیت در واجب الوجود یکی است و تقاریر آن‌ها در مخلوقات و موجودات ممکن است. همچنین از دیدگاه آکوئیناس نیز خدا عین ماهیتش است و در الوهیت خود، حیات خود و هر آن چیز مشابه دیگر که در باره‌اش گفته می‌شود، وحدت و این همانی دارد. ابن سینا برای اثبات واجب الوجود (خداوند) از سه مقدمه سود

می‌جوید. وی از منحصر نداشتن موجود در محسوس آغاز می‌کند؛ سپس بحث علل چهارگانه را و اینکه علل باید علت فاعلی باشد، پیش می‌کشد. پس از آن، موجودات را به واجب و ممکن تقسیم می‌کند و موجود ممکن را معلول واجب بیان می‌کند و در نهایت بحث خود را با اثبات واجب الوجود به پایان می‌رساند.

نخستین نقاط مشترک دیدگاه ابن‌سینا و آکوئیناس درباره «براهین جهان‌شناختی» استدلال آن دو برای اثبات وجود خدا به «براهین جهان‌شناختی» است. هم ابن‌سینا و هم آکوئیناس براهینی چون برهان حرکت و برهان علت و معلول را مورد بحث قرار داده‌اند. هم از تقریر ابن‌سینا و هم از تقریر آکوئیناس در بیان برهان علیت فاعلی، به دست می‌آید که آن دو برای اثبات علت نخستین، بی‌نیاز از ابطال دور و تسلسل بوده‌اند. ابن‌سینا و آکوئیناس هر دو بطلان تسلسل علل تا بی‌نهایت را در «براهین جهان‌شناختی» مورد توجه قرار داده‌اند؛ ابن‌سینا و آکوئیناس نتیجه‌ای یکسان از برهان حرکت گرفته‌اند.

تفاوت دیگری که میان برهان صدیقین شیخ و برهان وجوب و امکان آکوئیناس وجود دارد در این است که برهان وجوب و امکان توماس، همان‌گونه که گفته شد، یک امر اقتباسی است؛ ولی برهان صدیقین شیخ، یک برهان ابتکاری است؛ زیرا ابن‌سینا نخستین کسی است که این برهان را بسط داد و نام صدیقین را بر آن نهاد. برهان «علیت فاعلی» یکی از «براهین جهان‌شناختی» است که به عنوان دومین راه توماس برای اثبات وجود خدا در آثار شناخته شده است. این برهان نیز اقتباسی از برهان علت و معلول ابن‌سیناست. مسئله توحید از اصول عقاید مسلم همه فرق اسلامی است، مسئله خدامحوری را در فلسفه و تفکر غربی به شکل‌های گوناگونی می‌بینیم، ولی با بررسی در آثار فلاسفه قرن هفدهم و نگاهی به آثار متفکران اسلامی در می‌یابیم که دسته اول یعنی متفکران غربی بیشتر در جنبه عام بحث یعنی رابطه «خدا و جهان» به طور کلی سخن گفته‌اند اما دسته دوم یعنی فلاسفه مسلمان همت‌شان بیشتر به سوی جنبه خاص بحث یعنی «رابطه خدا و انسان» معطوف بوده است. قرون وسطی یکی از مهم‌ترین مراحل تاریخ اروپای غربی است. که از سال ۴۰۰ میلادی تا ۱۴۰۰ میلادی را در بر می‌گیرد. در این دوران مسیحیت به عنوان یک مکتب کلی بر تمام جامعه سیطره انداخته و هیچ حرکتی خارج از این مسئله قابل تبیین نیست. دین نوعی اقتدار همه‌گیر دارد و حوزه سیاست، اقتصاد، جامعه، فرهنگ و افراد را تحت نظارت و کنترل دقیق خود دارد. قرون وسطی به زمینه‌سازی برای انقلاب فرهنگی در دوره‌های بعد تبدیل شده است، جریان‌های فکری در قرون وسطی با انسداد فکری و تعللی روبرو بود. در این دوران تقریباً همه فیلسوفان بر این باور بودند که لااقل برخی امور نه از آن رو که مورد امر الهی هستند، بلکه به سبب این که موافق عقل سلیم‌اند، عمل اخلاقی درست و تعقل امر خداوندی، کاشف درست بودن آن عمل است.

فیلسوفان موحد در کنار تمایلات فطری که بشر برای شناخت خداوند دارند هر یک تلاش نموده‌اند، راهی استدلالی برای شناخت مفهوم خدا و صفات الهی و اثبات خداوند بیان نمایند. ارائه دلایل گوناگون از سوی فیلسوفان و متکلمان درباره خداوند، بیش از آنکه درباره تصدیق خدا باشد درباره تصور درست از خداوند بوده است. تلاش ابن‌سینا به عنوان رئیس فلاسفه مشایی در جهان اسلام و توماس آکوئیناس به عنوان برجسته‌ترین متکلم الهی مسیحی در قرون وسطی در زمینه مفهوم خدا، صفات الهی و براهین اثبات خدا در این زمینه قابل توجه می‌باشد. در زمینه مفهوم خدا ابن‌سینا و آکوئیناس هر دو فیلسوفانی موحد بوده و قائل به عینیت ماهیت و ذات خداوند می‌باشند. هر چند ابن‌سینا با منحصر نداشتن موجودات در محسوسات، با بیان عللی علت فاعلی بودن خداوند را اثبات می‌نماید اما توماس در صدد آن است که اثبات نماید خدا چه چیزی نیست. آکوئیناس در صفات الهی در پاره‌ای از دیدگاه‌ها متأثر از اندیشه‌های ابن‌سیناست. در زمینه صفات الهی ابن‌سینا با طرح نظریه اتحاد مصداقی و مفهومی صفات با یکدیگر و آکوئیناس با مطرح کردن نظریه آنالوژی تلاش نموده‌اند در میان نزاع‌های گسترده و افراطی و تفریطی درباره ذات خداوند راهی را برگزینند که ساحت ربوبی را از راه‌یابی کثرت‌ها حتی کثرت حیثیات منزه بدارند. در زمینه ادله اثبات خداوند نیز بین نظریات ابن‌سینا و آکوئیناس تشابه‌ها و تفاوت‌های متعددی به چشم می‌آید و باز می‌توان مدعی بود که آکوئیناس در براهین اثبات وجود خداوند نیز متأثر از نظریات ابن‌سینا بوده است. هر دو برای اثبات وجود خدا به «براهین جهان‌شناختی» استدلال کرده‌اند و براهینی چون برهان حرکت و برهان علت و معلول را مورد بحث قرار داده‌اند با این تفاوت که برهان وجوب و امکان توماس، یک امر اقتباسی است؛ ولی برهان صدیقین شیخ، یک برهان ابتکاری است. از سویی از نگاه ابن‌سینا، برهان صدیقین، متقن‌ترین و محکم‌ترین برهان برای اثبات وجود خداست. ولی در دیدگاه توماس آکوئیناس، روشن‌ترین و بارزترین راه اثبات خداوند، برهان حرکت بود.

کتاب‌نامه

- ابن سینا (۱۳۹۲)، الاشارات و التنبیهات، مترجم: حسن ملک‌شاهی، تهران: سروش.
- اخوان‌نبوی، قاسم، (۱۳۸۹)، «بررسی تطبیقی چیستی مفهوم خدا از دیدگاه ابن‌سینا و ملاصدرا، حکمت معصر»، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال اول، شماره دوم، صص ۳۹-۲۹.
- اکبری، بهنام، (۱۳۹۶)، «بنیادهای فلسفه و کلام مسیحی، نگاهی تحلیلی به کتاب جامع الهیات توماس آکوئیناس»، نقد کتاب حکمت، سال چهارم، شماره ۱۶-۱۵.
- اهل‌سرمدی، نفیسه، (۱۳۹۰)، «معرفت‌شناسی توماس آکوئیناس و نقش خداوند در آن، معرفت»، سال بیستم، شماره ۱۶۶.
- ایرجی‌نیا، اعظم؛ ذیحی، محمد، (۱۳۸۸)، «صفات الهی از نگاه ابن‌سینا و توماس آکوئیناس»، فلسفه دین، شماره ۲، صص ۵۷-۲۹.
- اینگلیس، جان، (۱۳۸۸)، درباره آکوئیناس، ترجمه بهنام اکبری، تهران: حکمت.
- حسن‌زاده، صالح، (۱۳۷۷)، سیر و تطور مفهوم خدا از دکارت تا نیچه، تهران: علم.
- خاکزاد، معصومه، (۱۳۸۹)، نقش عقل در شناخت خدا از دیدگاه ابن‌سینا و توماس آکوئیناس، پایان‌نامه کارشناسی ارشد دانشگاه قم.
- دادجو، ابراهیم، (۱۳۹۰)، الهیات از کتاب شفا (ویرایش و ترجمه)، تهران: انتشارات امیرکبیر، الهیات از کتاب شفا (ویرایش و ترجمه)، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- الدرز، لئو، (۱۳۸۷)، الهیات فلسفی توماس آکوئیناس، مترجم: شهاب‌الدین عباسی، تهران: طبع و نشر.
- دیویس، بریانی، (۱۳۸۹)، «خدا در اندیشه توماس آکوئیناس، مترجم: امیر یوسفی»، کتاب ماه فلسفه، شماره ۳۳، صص ۱۱۰-۱۰۳.
- رحیمی، مزدک، (۱۳۹۱)، تفاوت دیدگاه‌های شناخت‌شناسانه ابن‌سینا و توماس آکوئیناس درباره عقل فعال، تاریخ فلسفه، دوره ۳، شماره ۲.
- رحیمیان، سعید، (۱۳۹۷)، بررسی تطبیقی صفات الهی از منظر توماس آکوئیناس و خواجه نصیرالدین طوسی: مقایسه‌ی نظریه‌ی آنالوژی و اشتراک معنوی تشکیکی، فصلنامه اندیشه دینی دانشگاه شیراز، دوره ۱۸، شماره ۴، صص ۷۷-۱۰۰.
- زکی، حمید، (۱۳۹۰)، براهین جهان‌شناختی از دیدگاه ابن‌سینا و آکوئیناس، قم: مرکز بین‌المللی المصطفی ۸.
- طیب‌نیا، محمدصالح؛ اکبریان، رضا، سعیدی‌مهر، محمد، (۱۳۹۱)، «تفاوت رویکرد ارسطو و ابن‌سینا در اثبات وجود خدا»، الهیات تطبیقی (علمی، پژوهشی)، دوره ۳، شماره ۷، صص ۱۸-۱.
- غفوریان، مهدی، (۱۳۹۵)، «خدا در فلسفه ارسطو و ابن‌سینا: مدخلی بر تفاوت بنیادین فلسفه ابن‌سینا از فلسفه ارسطو»، اسفار، سال دوم، شماره ۳، صص ۱۳۵-۱۱۵.
- کاکائی، قاسم؛ رحمانی، منصوره، (۱۳۹۱)، «مقایسه و نقد براهین اثبات وجود خدا از منظر ملاصدرا و آکوئیناس»، الهیات تطبیقی، سال اول، شماره ۴، صص ۱۸-۱.
- کندی، یعقوب بن اسحاق، (۱۳۷۲)، رسائل الکندی الفلسفیه، ج ۱، قاهره: چاپ محمد عبدالهادی ابوریده.